



موسسه فرهنگی و آموزشی  
دانش زاموری

# لطیفه‌ها و خنده‌های دانش زاموری



گردآورنده: حسین عباس زاده

سرناسه	: عباس زاده، حسين، ۱۳۴۱ -
عنوان و نام پديدآور	: لطيفه ها و لبخندهاى دانش آموزى / گردآورنده حسين عباس زاده
مشخصات نشر	: مشهد: مؤسسه فرهنگى، هنرى و انتشاراتى ضريح آفتاب، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهرى	: ۱۳۰ ص. : مصور : ۱۷*۱۱ س م .
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۴۲۹-۷۱۳-۷
وضعيت فهرست نويسى	: فپيا
موضوع	: شوخى ها و بذله گويى هاى فارسى -- قرن ۱۴
رده بندى کنگره	: ۱۳۹۳ ج ۶ ل ۲۴ ع / PIR ۴۳۲۷
رده بندى ديوبى	: ۸ فا ۷ / ۶۲
شماره کتابشناسى ملى	: ۳۵۷۶-۵۷



نام کتاب	..... لطيفه ها و لبخندهاى دانش آموزى
نويسنده	..... حسين عباس زاده
ناشر	..... مؤسسه فرهنگى، هنرى و انتشاراتى ضريح آفتاب
صفحه آرايى و گرافيك	..... حبيب الله قدم زاده
نوبت چاپ	..... اول ۱۳۹۳
قطع	..... جيبى
شمارگان	..... ۳۰۰۰ نسخه
قيمت	..... ۳۰۰۰ تومان
چاپ	..... دقت ۰۵۲-۳۳۱۲۵-۵۱
شابک	..... ۹۷۸-۹۶۴-۴۲۹-۷۱۳-۷

مرکز پخش: مشهد، خيابان امام خمينى، جنب اداره كل آموزش و پرورش خراسان رضوى  
 بازگاني: (۰۵۱)۳۲۲۸۳۴۲۲ سفارشات: (۰۵۱)۳۸۴۰۵۰۷۸ دفتر نشر: (۰۵۱)۳۲۲۳۲۶۷۵

«حق چاپ محفوظ است»

## امتحان

معلم: جمله ی

«امروز، روز امتحان

است» چه زمانی

است؟



سعید: چرا برادرت را از جلسه ی امتحان

بیرون انداختند؟

حامد: آخه تقلب کرده بود.

سعید: چه جور ی؟

حامد: سر امتحان علوم دنده هایش رامی شمرد.



## گاوداری



یک روز بازرس  
بهداشت به یک  
گاوداری رفت و  
پرسید: «چه چیزی

برای خوردن به گاوها می دهید؟»

صاحب گاوداری گفت: «پوست هندوانه، آشغال و  
هرچه گیرمان بیاید!» بازرس او را جریمه کرد و رفت.

چند روز بعد یک نفر آمد و همین سؤال را پرسید.  
صاحب گاوداری که این بار ترسیده بود، گفت: «میگو  
بخاریز، آب پرتقال طبیعی، بستنی شکلاتی و ...»

مرد عصبانی شد و گفت: «از طرف سازمان مبارزه با



گرسنگی آمده ام و شما را جریمه می کنم.»



چند روز بعد،  
دوباره شخصی به  
گاو‌داری آمد و  
همان سؤال را پرسید.

صاحب گاو‌داری که دیگر کلافه شده بود، گفت: «ما  
یک ۵ هزار تومانی به هریک از گاوها می دهیم و  
می گوئیم بروید، هرچه دوست دارید بخرید و بخورید!»

معلم: پسر سلطان حسین چگونه بر تخت سلطنت

نشست؟

شاگرد: چهارزانو.



## مجازات



شاگردی سر کلاس از  
معلم پرسید: آقا معلم، آیا  
انسان را برای کاری که نکرده  
است، مجازات می کنند؟

معلم با مهربانی گفت: «نه جانم، اصلاً»

شاگرد آهی کشید و گفت: «با این حساب باید به شما

بگویم که من مشق هایم را نوشته ام!»



معلم: پنج تا حیوان درنده نام ببر

شاگرد: دو تا ببر ۳ تا شیر





## دیکته

پدر گفت: پسر، برو دفترچه  
و کتابت را بیاور تا دیکته ات را  
بگویم.

پسر گفت: نمی توانم. من  
عادت دارم فقط مامان به من دیکته بگوید.  
- فکر کن من امروز مادرت هستم.

- نه شما مامان نیستید. چون فقط مامان می داند که

شکلات ها کجاست!



معلم: چرا روی رودخانه پل می زنند؟

شاگرد: برای اینکه وقتی باران می آید ماهی ها بروند  
زیرش و خیس نشوند.





## تقلب

آقای معلم، علی را صدا  
کرد و گفت: «علی! چرا در  
امتحان از روی برگه ی بهزاد  
نوشتی؟»

علی مین مین کرد و گفت: «بخشید آقا اشتباه کردیم؛  
اما از کجا فهمیدید؟»

معلم: «خب بهزاد در جواب سؤال سوم نوشته: «بلد  
نیستم!»، تو نوشته ای: «من هم همین طور!»

مردی با هواپیما سفر می کرد. بعد از نیم ساعت  
که به مقصد رسید به کنار دستی اش گفت: اگر  
می دانستم این قدر نزدیک است پیاده می آمدم.

